



ketabTala

راه هنرمند

بازیابی خلاقیت

جولیا کامرون

ترجمه گیتی خوشدل

چاپ بیست و چهارم

نشر پیکان

تهران، ۱۴۰۱

Cameron, Julia

کامرون، جولیا

راه هنرمند: بازیاس خلاقیت / جولیا کامرون؛ [ترجمه] گیتی خوشدل. - تهران: پیکان، ۱۳۷۷.

ISBN 978-964-6229-86-0

۲۸۸ ص.

فهرستبسی بر اساس اطلاعات فیبا.

The artist's way: a spiritual path to higher creativity.

عنوان اصلی:

چاپ بیست و چهارم: ۱۴۰۱.

۱. خلاقیت - مسائل، تمرینها و غیره. ۲. خودسازی - مسائل، تمرینها و غیره. ۳. خلاقیت هنری.

الف. خوشدل، گیتی، مترجم

ب. عنوان: ۱۳۷۷

۱۵۳/۳۵ BF ۲۰۸/۱

م ۱۳۸۱۲-۷۷

کتابخانه ملی ایران



THE ARTIST'S WAY

راه هنرمند

Putnam Books, 1992, U.S.A.

Julia Cameron

جولیا کامرون

مترجم: گیتی خوشدل

چاپ و صحافی: چاپخانه نادر

تویت چاپ: بیست و چهارم، ۱۴۰۱ (اول، ۱۳۷۷)

تیراژ: ۵۰۰۰

بها: ۸۹۱۰۰۰ تومان

حق چاپ و نشر این اثر برای نشر پیکان محفوظ است.

دفتر نشر: خیابان ولیعصر، پایین تر از توانیر، نیش کوچه مریم، پلاک ۲۲۸۳، طبقه ۲، واحد ۵

تلفن: ۸۸۷۷۰۶۵۲ - دورنگار: ۸۸۷۸۰۲۶۲

دفتر بخش: شهید بهشتی (عباس آباد)، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان ۶۸

تلفن: ۸۸۲۲۲۱۲/۸۸۲۲۳۱۱۰ کد پستی: ۱۵۶۹۷۵۲۶۱۱

ایمیل: paykanpress@gmail.com وبسایت: www.paykanpress.com

ایستاگرام: paykan.press

فهرست

مقدمه	۱
جرقه معنوی، اصول بنیادی	۱۱
ابزار بنیادی	۲۳
هفته ۱: بازیابی حس امنیت	۴۵
هفته ۲: بازیابی حس هویت	۶۵
هفته ۳: بازیابی حس قدرت	۸۹
هفته ۴: بازیابی انطباق گفتار و کردار	۱۱۱
هفته ۵: بازیابی حس امکانات	۱۲۹
هفته ۶: بازیابی حس فراوانی	۱۴۷
هفته ۷: بازیابی حس اتصال	۱۶۱
هفته ۸: بازیابی حس نیرومندی	۱۷۵
هفته ۹: بازیابی حس شفقت	۲۰۱
هفته ۱۰: بازیابی حس حمایت از خود	۲۱۷
هفته ۱۱: بازیابی حس استقلال رأی	۲۳۷
هفته ۱۲: بازیابی حس ایمان	۲۵۳
پیامد	۲۶۵
پیوست: همدمان راه	۲۶۷

مقدمه

وقتی مردم از من می‌پرسند چه کاره‌ام، معمولاً پاسخ می‌دهم: «نو‌پسنده و کارگردانم و دوره‌های خلاقیت مربوط به همین امور را تدریس می‌کنم.»

مسأله خلاقیت توجه آنها را جلب می‌کند.

آنگاه می‌پرسند: «چگونه می‌توانید خلاقیت را تعلیم بدهید؟» و ستیز میان اعتراض و کنجکاوی در چهره‌شان نمایان می‌شود.

به آنها می‌گویم: «نمی‌توانم خلاقیت را تعلیم بدهم. به مردم می‌آموزم به خودشان اجازه بدهند که خلاق باشند.»

«منظورتان این است که همه ما خلاقیم؟» اکنون ستیز میان ناپاوری و امید ظاهر می‌شود.

«بله.»

«و آیا واقعاً چنین باوری دارید؟»

«بله.»

«در این صورت عملاً چه کار می‌کنید؟»

این کتاب دقیقاً همان کاری است که انجام می‌دهم. اکنون ده سال است که به منظور عیان ساختن خلاقیت در افراد، کلاسی معنوی را اداره می‌کنم. به هنرمندان و غیر هنرمندان، به نقاشان و تهیه‌کنندگان فیلم و معماران و خانه‌سازان و وکلا - و به هرکسی که علاقه دارد از طریق تمرین یکی از هنرها خلاقانه‌تر زندگی کند - و حتی به مفهوم وسیعتر - به هرکس که علاقه‌مند است هنر خلاقانه زیستن را بیاموزد - آموزش داده‌ام. به هنگام آموزش و در میان نهادن و استفاده از ابزاری که یافته‌ام و طراحی کرده‌ام و ستانده‌ام، دیده‌ام که با عمل ساده دعوت از خالق بزرگ به فرایند کشف و بازیابی قدرتهای خلاقمان، چه بسیار موانعی که از میان برخاسته‌اند و چه بسیار زندگی‌هایی که منحول گشته‌اند.

«خالق بزرگ؟ شاید از خود بپرسید آیا منظور یکی از خدایان سرخپوستهاست؟ شاید هم به نظرتان نگرشی مذهبی بنماید. شاید هم آن را متعلق به نهضت عصر نوین یا شاید ساده‌دلانه یا حتی تهدیدکننده ... بینگارید.» همه اینها را می‌دانم. در این صورت، آن را ترمیمی برای گشایش و باز بودن ذهن فرض کنید. فقط بگویید:

معتمد اساسترین تخیل
قدرت زندگی است.

ساموئل تیلور

کالریج

Samuel Taylor

Coleridge

«بسیار خوب، خالق بزرگ - و منظور از آن هر چه که هست باشد - و آنگاه به مطالعه کتاب ادامه بدهید. بگذارید این نگرش را تجربه کنید که شاید بتوانید از خالق بزرگ به منظور عبان ساختن خلاقیتتان به نحوی قبض بستانید.

زیرا راه هنرمند - در جوهر - راهی معنوی است که از طریق خلاقیت، آغاز و طی می‌شود. این کتاب کلمه «خدا» را به کار می‌برد، که شاید در چشم بعضی از شما کاربرد آن برای مسأله خلاقیت بسیار ساده‌دلانه بنماید، و شاید نیز استمساک به اندیشه‌هایی کهنه و غیرعملی که به دل نمی‌نشینند، یا صرفاً آرمانهایی که در قیاس با آنچه در کودکی درباره «او» آموخته و دریافته بودید، باور نگرندی بنماید. لطفاً ذهنی باز و گشوده داشته باشید.

به خاطر خود آورید که آنچه در این لحظه ضرورت دارد موفقیت در این دوره است، نه باورهایی که درباره الهیات دارید. در واقع، بسیاری از مفاهیمی که غالباً درباره معنویت داریم، مانع راه ما می‌شوند. اجازه ندهید که کلمات به یکی دیگر از موانعتان تبدیل شوند.

هرگاه در این صفحات کلمه «خدا» به کار می‌رود، می‌توانید عبارت «مسیر یا جریان منظم نیکو» را به جای آن بشانید. زیرا آنچه درباره‌اش گفتگو می‌کنیم نیرویی خلاق است. خدا برای بسیاری از ما مجموعه‌بی از مفاهیمی چون *الله* و ذهن و کائنات و منشاء و قدرت برتر است. نکته نامی نیست که بر آن می‌نهد. نکته این است که می‌کشید آن را در عمل خود عبان سازید. برای بسیاری از ما اندیشیدن به آن نیرو به صورت جرقه‌بی معنوی، خاستگاهی بسیار سودمند بوده است.

از طریق نگرش ساده و علمی تجربه و مشاهده، می‌توان به سهولت اتصالی عملی با جریان منظم نیکوی منظم را برقرار ساخت. قصد این صفحات پرداختن به توجیه و مجادله یا توصیف آن جریان نیست. برای استفاده از الکترونیسته نیازی ندارید آن را بفهمید.

نامی را به کار ببرید که کاربرد آن برایتان آسان باشد. اگرچه نام‌گذاری ضرورتی ندارد، مگر این که تجربه‌تان را آسانتر کند. وقتی چیزی را باور ندارید، به آن تظاهر نکنید. اگر می‌خواهید مادام‌العمر

از آدمی خواسته شده که از خویشتن آنی را بسازد که تقدیرش را تحقق می‌بخشد.

پل تیلیچ
Paul Tillich

شخصاً کاری نمی‌کنم. این روح القدس است که از طریق من همه امور را به انجام می‌رساند.

ویلیام بلیک
William Blake

باورهای خود را حفظ کنید، چنین باد. زیرا باز هم خواهید توانست با کاربرد این اصول زندگیتان را تغییر دهید.

با هنرمندان و کوزه‌گران و سفال‌سازان و عکاسان و شاعران و فیلم‌نامه‌نویسان و طراحان و نویسندگان و هنرپیشگان و کارگردانان و کسانی که فقط می‌دانستند آرزو مندند که چه باشند یا کسانی که فقط آرزو داشتند اندکی خلایقتر باشند - کار کرده‌ام. نقاشان دچار وقعه‌یی را دیدم که دیگر بار نقاشی را از سر گرفتند و شاعران شکسته و گسسته و لب فرو بسته‌یی که زبان گشودند و نویسندگان عمیق مانده‌یی را که شتابان دستنویس نهایی کارشان را می‌نگاشتند.

سن و سال یاراه زندگیتان هر چه که باشد - خواه هنر حرفه‌تان باشد و خواه سرگرمی و خواه رؤیایان - هیچ گاه برای پرداختن به خلایقیت خویش دیر نیست، و هیچ گاه پرورش خلایقیت خویش نشان خودپرستی یا خودخواهی یا کاری احمقانه و بی‌معنا نیست. یکی از شاگردان پنجاه ساله‌ام که همواره می‌خواست بنویسد این ابزار را به کار برد و نمایشنامه نویسی برنده جایزه از آب درآمد. یک نقاش این ابزار را به کار برد و رؤیای دیرینه مجسمه‌سازی‌اش را جامه عمل پوشاند. البته همه شاگردان این دوره به هنرمندان تمام وقت تبدیل نمی‌شوند. در واقع، بسیاری از هنرمندان تمام وقت گزارش می‌دهند که به آدمیان تمام وقت تبدیل شده‌اند.

بنابه تجربه خودم - و خیل بی‌شماری که تجربه‌شان را با من در میان نهاده‌اند - به این باور رسیده‌ام که خلایقیت، فطرت طبیعی ماست و موانع، انسداد غیرطبیعی فرایندی است که روزگاری بهنجار و همچون شکوفایی گلی در انتهای ساقه‌یی سبز و نازک سحرآسا بود.

اگر خلایقتان با مانع روبرو شده - و معتقدم که خلایقیت همه ما تا حدودی بند آمده - به احتمال زیاد با کاربرد مشتاقانه ابزار این کتاب، آزادانه‌تر خلق خواهید کرد. همان طور که «هانا یوگا» آگاهی انسان را تغییر می‌دهد - در حالی که تنها کاری که می‌کنید کشش عضلات است - تمرینهای این کتاب نیز آگاهی انسان را دگرگون می‌سازد، اگرچه «تنها» کاری که می‌کنید نوشتن و بازی است. تمرینها را انجام بدهید - تا خواه آن را باور داشته باشید و

وائماً چرا «خدا» باید نام باشد و نه فعل. حال آن که فعالترین پویاترین است؟

مری دالی
Mary Daly
متخصص الهیات

خواه نه، و خواه آن را بیداری معنوی بخوانید و خواه نه - شاهد پیشرفتی باشید که به دنبالش می‌آید.

خلاصه این که نظریه به اندازه تمرین اهمیت ندارد. آنچه به انجام می‌رسانید ایجاد راههایی در آگاهیتان است تا از آن طریق، نیروهای خلاق بتوانند وارد عمل شوند. هرگاه بر آن شوید که این راهها را پاک گردانید و بگشایید، خلاقیتتان نمایان خواهد شد. به مفهومی، خلاقیتتان مثل خونتان است. همان طور که خونتان واقعتاً مسلّم جسمتان است و خودتان آن را به وجود نیاورده‌اید، خلاقیت نیز واقعتاً مسلّم وجود معنوی شماست و چیزی نیست که باید آن را خلق کنید.

فلمو کاری را به انجام می‌رساند که انسان خود قادر به انجامش نیست.

رابرت مادرول
Robert Motherwell

سفر من

تدریس دوره‌های خلاقیت را در نیویورک آغاز کردم. در این دوره‌ها تعلیم می‌دادم چون از من خواسته شده بود.

دقیقه‌یی دروست و بلیج^۱ در تورزیبای غروب بر سنگفرش خیابان قدم می‌زدم. دقیقه بعد ناگهان می‌فهمیدم که باید به عده‌یی از مردم - گروهایی از افراد - تعلیم بدهم که چگونه مواععی را که سد خلاقیت آنهاست از میان بردارند. شاید این آرزو از دل یکی از کسانی که از کنارم گذشته بود برآمده بود. قطعاً ناحیه گرین و بیج و بلیج^۲ باید بیش از هر منطقه آمریکا هنرمند - خواه هنرمندانی دچار انسداد خلاقیت و خواه غیره ... داشته باشد.

شاید یک نفر آه از دل برآورده و اندیشیده بود: «می‌خواهم مواعع را از میان بردارم.»

شاید من هم آرزوی او را حس کرده و پاسخ گفته بودم: «می‌دانم چگونه باید آن را از میان برداشت.» زندگی همواره سرشار از هدایت‌های درونی نیرومندی بوده است. رهنمون‌هایی که آنها را «فرمانهای حرکت» می‌خوانم.

به هر جهت، ناگاه دریافتم که می‌دانم چگونه مواعع خلاقیت را از سر راه مردم بردارم و مقدر بوده که چنین کنم. پس آن را همراه با درسهایی که خود آموخته بودم شروع کردم.

1- Westvillage

2- Greenwich village

درساها از کجا می‌آمدند؟

در ژانویه ۱۹۷۸ مشروب را کنار گذاشتم. هیچ‌گاه فکر نکردم
بودم که مشروب مرا نویسنده کرده است. اما در آن وقت ناگهان به
این فکر افتادم بودم که شاید کنار گذاشتن مشروب نگذارد بنویسم.
در ذهنم مشروب و نویسنده‌گی چنان به هم آمیخته بود که وبسکی و
سودا، مسأله‌ام فایز آمدن بر این نرس بود که دست بر کاغذ بگذارم و
بنویسم. ستیزم با ساعت بود. می‌کوشیدم پیش از این که اثر مشروب
محو و پنجره خلاقیتم بسته شود بنویسم.

هنگامی که سی ساله و کاملاً غیر الکلی بودم، در ناحیه
پارامونت دفتری داشتم و از آن گونه خلاقیت، حرفه‌ی تمام عیار
ساخته بودم. خلاقیت در انقباض‌ها، خلاقیت به صورت کنش اراده
و مثبت. خلاق از جانب دیگران. آری خلاق، اما همچون فوران‌هایی
که از شاه‌رگی بریده بجهت ده سال نوشتن و تنها چیزی که می‌دانستم
این بود که چگونه - به رغم همه عجایب و غرایب - بی‌پروا به
پیش‌بنازم و خود را بر دیوار هر آنچه می‌نوشتم بکوبم. اگر خلاقیت
به هر مفهومی امر معنوی بود، فقط در مشابهنش به تعلیب بود.
برخارهای نثر می‌غلثیدم و خونم می‌ریخت.

اگر می‌توانستم همان شیوه قدیمی و دردناک نویسنده‌گی‌ام را
ادامه دهم، قطعاً هنوز همین‌کار را می‌کردم. هفته‌ی که هشیار
شدم و به خود آمدم، دو مقاله در مجله داشتم، فیلمنامه‌ی که تازه
نوشته بودم، و مشکل‌الکل که دیگر نمی‌توانستم از پس آن برآیم.
به خود گفتم اگر هوشیاری به معنای عدم خلاقیت است،
نمی‌خواهم هشیار باشم. با این حال دریافتم که مشروب هم خودم را
می‌کشت و هم خلاقیت را. یا می‌بایست می‌آموختم که در حال
هشیاری بنویسم، یا به کل نوشتن را کنار بگذارم. ضرورت - نه
فصلیت - آغاز معنویتم بود. چاره‌ی نداشتم جز این که راه خلاق
تازه‌ی بیابم. و از آنجا بود که درس‌هایم آغاز شد.

آموختم که خلاقیتم را متوجه تنها خدایی کنم که می‌توانستم به آن
معتقد باشم - خدای خلاقیت - نیروی حیاتی که دایلان توماس^۱

آن را چنین خوانده است: «نیروی که از طریق سبزینه گل را می‌روپايد. آموختم که از سرراه کنار بروم تا نیروی خلاق از طریق من به کار پردازد. آموختم که فقط در مقابل صفحات کاغذ بنشینم و آنچه واکه می‌شنوم بنویسم. نوشتن، بیشتر شبیه به استراق سمع شد و کمتر شبیه اختراع یعنی اتمی، تدبیری در کار نبود و دیگر در نظرم خطیر جلوه نمی‌کرد. لزومی نداشت در حال و هوای نوشتن باشم تا بنویسم. لازم نبود درجه حرارت عاطفی‌ام را اندازه بگیرم تا بدانم الهام در حال تعلیق است یا نه. فقط می‌نوشتیم. مذاکره‌ی در کار نبود. آیا خوب نوشته‌ام؟ آیا بد نوشته‌ام؟ ربطی به من نداشت. من فقط می‌نوشتیم. با استعفا از مقام نویسنده‌ی خود آگاه، آزادانه می‌نوشتیم. وقتی به پس می‌نگرم، حیرت می‌کنم که چگونه توانستم از مصیبت هنرمندی دردمند بودن برهم. هیچ چیز دشوارتر از عقیده‌ی نکوهیده نمی‌میرد. و معدودی از آنها بدتر از عقایدی است که درباره هنر داریم. و چه بسیار اوصافی که می‌توانیم آنها را از هویت هنرمند دردمندان حذف کنیم. از مستی و لاقیدی و عدم اخلاقیات و مشکلات مالی گرفته تا نوعی سنگدلی و خودتخریبی مربوط به امور دل. همه می‌دانیم که هنرمندان تا چه اندازه ورشکسته و پریشان و عاری از اخلاق و غیرقابل اعتمادند. و اگر ناگزیر نیستند که چنین باشند، پس عذر و بهانه‌ام چیست؟

حتی این فکر که می‌توانم سالم و هشیار باشم، مرا به وحشت می‌انداخت. زیرا مفهوم ضمنی‌اش این بود که می‌توانم روی خودم حساب کنم. منظور آن این است که اگر صاحب این موهبت‌ها باشم، باید آنها را به کار ببرم؟ بله.

بنابه مشیت الهی، نویسنده‌ی را نزد فرستادند که خلاقیتش با مانع روبرو شده بود، و می‌بایست با او کار کنم. چیزهایی را شروع کردم به تعلیم دادن که خود داشتم می‌آموختم. (خودت از سرراه کنار برو. بگذار او از طریق تو کار کند. بر تعداد صفحات نوشته بیفزای، نه بر تعداد داوری.) موانع خلاقیت او نیز شروع به برخاستن کرد. اکنون نجات یافتگان دو نفر بودیم. چندی نگذشت که «قربانی» دیگری نیز که یک نقاش بود نزد من آمد. این ابزار در هنرمندان بصری نیز مؤثر واقع شد.

جسایگاه هنرمند، موسمی
فروتاننه است. زیرا اساساً او
یک وسیله است.

پیه موندریان
Piet Mondrian

این امر برایم بسیار هیجان‌انگیز بود. در لحظات باشکوه‌ترم تصور می‌کردم که نقشه‌کش خلاق شده‌ام که راه خروج از سردرگمی را برای خودم و هر کس که بخواهد آن را در پیش گیرد تهیه می‌کنم. هرگز نقشه نکشیدم که معلم شوم. فقط خشمگین بودم که چرا خودم هرگز معلم نداشتم. چرا آنچه را که آموخته بودم به این شیوه آموخته بودم. یکسر با آزمون و خطا، تماماً با خوردن سرم به سنگ؟ اندیشیدم ما هنرمندان باید تعلیم پذیرتر باشیم. میان‌برها و خطرات آزمون را می‌توان علامت‌گذاری کرد.

خدا باید در آگاهی ما به فعل و
فعالیتی تبدیل شود.

جوئل اس. گلداسمیت
Joel S. Goldsmith

اینها اندیشه‌هایی بود که به هنگام پیاده‌روی غروبگاهی‌ام - که از محو شدن نور در هودسون به وجد می‌آمدم - و نقشه می‌کشیدم که بعد چه بنویسم، در سرم می‌چرخید. و این وارد فرمانهای حرکت شد که مقدر است تعلیم بدهم.

هفته‌یی نگذشته بود که مؤسسه هنری زنان نیویورک - که نامش را هم پیش از این نشنیده بودم - به من پیشنهاد شغل معلمی داد. نخستین کلاس - از نقاشان و نویسندگان و شاعران و فیلمسازان روبرو با مانع - تشکیل شد. به آنها دروسی را تدریس کردم که اکنون در این کتاب آمده‌اند. از آن زمان تا کنون کلاسهای بسیار داشته‌ام و درسهای بیشتری را نیز گنجانده‌ام.

راه هنرمند در اصل یادداشتهایی برای کلاسی غیر رسمی بود که دوستم مارک برایان^۱ آنها را تهیه کرده بود. همین که خیر کلاسم دهان به دهان گشت، شروع کردم به ارسال پاکتهای پستی حاوی مطالب مربوط به این موضوع. جان جیبانی‌نی - سالکی هواخواه یونگ - در هر کجا که سخنرانی می‌کرد - و از قرار معلوم در همه جا سخنرانی می‌کرد - درباره این فنون سخن می‌گفت. آنگاه خیر کارم به شبکه آفرینش معنویت رسید و مردم از اقصی نقاط دنیا برایم نامه می‌نوشتند. از سراسر این سیاره شاگردان پدیدار می‌شدند. نامه‌هایی از این دست می‌رسید که: «در سویس هستیم و برای دولت کار می‌کنم. لطفاً این مطالب را برای من هم بفرستید.» و من هم می‌فرستادم.

تعداد پاکتها و شاگردان رو به فزونی گذاشت. سرانجام بر اثر تشویق بی‌وقفه دوستم مارک که بکریز می‌گفت: «خب، تمامش را بکجا بنویس. این طوری می‌توانی به بی‌شماری از افراد کمک کنی. این مطالب باید به صورت یک کتاب درآیند، رسماً شروع کردم به جمع‌آوری اندیشه‌هایم. من می‌نوشتم و مارک که در این هنگام همکاری بود و همراه خودم تدریس می‌کرد - و حتی دوست دارم او را کارفرمای خود بخوانم - هشدار می‌داد که چه مطالبی را جدا نداخته‌ام. من همچنان می‌نوشتم و او همچنان اظهار می‌داشت که چه چیزهایی را جدا نداخته‌ام. به خاطر می‌آورد که برای حمایت از نظریه‌هایم شاهد چه معجزاتی بوده‌ام و مرا وامی‌داشت که آنها را نیز بگنجانم. همه آنچه را که طی ده سال به کار برده بودم، بر صفحات کاغذ می‌آوردم.

حاصل این صفحات، عملاً خودآموزی برای بازیابی سلامت شد. همچون تنفس دهان به دهان که به منظور بازگرداندن شخص به زندگی است - یا بسان مانورهای پیروزی - هدف این ابزار این است که ناجیان حیات باشند. امیدوارم شما نیز آنها را به کار ببرید و دست به دست بگردانید.

بارها این کلمات را شنیده‌ام که: «پیش از شرکت در کلاس شما، کاملاً از خلافتیم دور مانده بودم. سالهای تلخی و فقدان، باج خود را گرفته بودند. آنگاه به تدریج ظهور معجزه آغاز شد. به دانشکده بازگشته‌ام تا مدرک تأثرم را بگیرم. پس از این همه سال، برای نخستین بار بر روی صحنه می‌روم. به طور منظم می‌نویسم. و از همه مهمتر این که سرانجام می‌توانم با احساس آسودگی خود را هنرمند بخوانم.»

مطمئن نیستم که بتوانم احساس سحرآسایی را که در نقش یک معلم تجربه می‌کنم - مخصوصاً وقتی که تأثیر قبل و بعد از دوره را در زندگی شاگردانم مشاهده می‌کنم - منتقل کنم. در طول دوره، حتی تحول جسمانی افراد می‌تواند مبهوت‌کننده باشد - و موجب می‌شود که دریابم واژه روشن بینی، مفهومی واقعی است. وقتی شاگردانم با نیروهای خلاق خویش تماس می‌یابند، تالوکی درخشانی در چهره‌شان نمایان می‌شود. همان فضای نیرومند

معنوی که از یک اثر بزرگ هنری می‌تراود، می‌تواند کلاس اخلاقیّت را نیز سرشار سازد. به یک معنا، همه ما موجوداتی اخلاقی و زندگیمان به اثر هنری ما تبدیل می‌شود.

عمراد از زندگی این است که فرار ملاقاتی با هنرمند عرب باشد. و
برای همین فریفته شدیم.»

جولیا کامرون

صاحب هر حرفی که باشید، این کتاب برای شماست. زیرا
بزرگترین اثری که انسان خلق می‌کند، زندگی اوست. و در
چارچوب این نگرش، همه انسانها هنرمندند. و نیازمند به دانش و
ایزاری تا اثر خود را به شیوه‌ی خلق کنند که هنرمند درویشان را
خوشتر گرداند. و آراء هنرمند، این دانش و ایزار را در اختیارشان
می‌گذارد.

پانزده سال است که خانم جولیا کامرون، فیلسافه نویس و
کارگردان مشهور آمریکایی... به تعلیم فنون بازیابی خلاقیت که در
کتاب «راه هنرمند» مطالعه می‌کنید، سرگرم است. و در مقام کارگردان
و نویسنده و شاعر و هنرمند، جوایزی بین المللی را به خود
اختصاص داده است.

